آرزوهای برآورده نشده

هارتموت بایندر

اسکندری، عبدالمجید

فرار از شخصیت است.اما تنها کسانی‏ که شخصیت دارند می‏دانند میل به‏ گریز از آنها چه معنایی دارد».

شاید همهء این جملات بیانگر شخصیت الیوت منتقد باشند.او با کمک گرفتن از مثالهای خاصی‏ نتیجه‏گیریهای کلی می‏کند و از طرح‏ سؤالات با تک‏گویی متکبرانه و خودخواهانه‏ای اجتناب می‏کند.الیوت‏ می‏گوید:یا با من موافقت می‏کنید و یا اینکه حقیری‏تان را نشان می‏دهید. آنچه که وی در این نوشتار بیان می‏کند پیش از او بارها به وسیلهء «نئوکلاسیکها»،«نئواومانیستها»و همهء کسانی که با فردگرایی در شعر مخالفند،بیان و ابراز شده است.شاعر با سنت زندگی می‏کند؛او باید خودش‏ را تسلیم این سنت کند.«احساس‏ هیجان‏آمیز هنر غیر شخصی است».

الیوت در مقاله‏ای دیگر موسوم به‏ «کارکرد نقد»بیان می‏دارد که مشکل‏ نقد و نقادی-همانند مشکل هنر- اساسا مشکل نظم و ترتیب است. منتقد واقعی تعصبات و پیشداوریهای‏ شخصی‏اش را تابع فعالیت و حرفه‏ مرسوم داوری راستین قرار می‏دهد.او باید دارای معیارهای عینی ارزش‏ باشد.به دیگر سخن،منتقد باید از کلاسیسم حمایت کند،زیرا«انسانها بدون داشتن دلبستگی و وفاداری به‏ چیزی خارج از وجود خودشان‏ نمی‏توانند پیشرفت کنند».رمانتیسم‏ ناقص،نا بالغ و بی‏نظم است. کلاسیسم کامل،بالغ و دارای نظم‏ است.

«ندای درونی»باید مردود شمرده‏ شود.ندای درونی از یک سو به معنی‏ عدم پیروی از سنت و کلیساست و از دیگر سو به معنی پیروی از«ویگیزم»(5) است.منتقد واقعی باید از راست‏ کیشی دنباله‏روی و اطاعت کند زیرا که اصولی عمومی و مشترک وجود دارند-اگر مایل باشید می‏توانید آنها را قوانین به شمار آورید-که وظیفه منتقد است آنها را جست و جو کند.منتقد باید شناخت بسیار عمیق و وسیعی از واقعیت نیز داشته باشد.واقعیت‏ نمی‏تواند ذوق را فاسد کند،اما گمان و خیال می‏توانند.منتقد باید این‏ موضوع را درک کند که«امکان فعالیت‏ جمعی و مشترک همراه با احتمال‏ بیشتر دسترسی به چیزی بیرون از وجود ما وجود دارد که موقتا می‏توان آن‏ را حقیقت نامید».

الیوت در کتاب«یادداشتهایی جهت‏ تحدید مفهوم فرهنگ-که در سال‏ 1944 نگاشت-با زبان و لحنی آشکار و مشخص به ما می‏فهماند که هیچ‏ گونه شک و شبهه‏ای ندارد.او در سراسر این کتاب از موضع قدرت درباره‏ فرهنگ بحث می‏کند.در وهلهء نخست، باید جامعه‏ای وجود داشته باشد که در آن جامعه،فرهنگ از طریق توارث‏ منتقل شود؛این حالت نیاز به طبقات‏ اجتماعی دارد.و نیز،فرهنگ باید در درون خودش در برگیرنده و شامل‏ فرهنگهای محلی باشد.و همین طور، فرهنگ باید در درونش توازنی از وحدت و کثرت در مذهب را داشته‏ باشد.او استدلال می‏کند افراد برتر- نخبگان-باید«به صورت گروههای‏ مناسب متشکل شوند،دارای قدرتهای‏ مقتضی و مناسب و شاید صاحب‏ درآمدهای مختلف و افتخارات متعدد باشند».اما این برگزیدگان و نخبگان‏ باید به طبقه‏ای وابسته باشند و گرنه‏ تافتهء جدا بافته‏اند.اینکه طبقه نخبگان‏ چگونه طبقه‏ای باید باشند،شاید وقتی‏ قابل استنباط باشد.که الیوت‏ می‏گوید:در یک«جامعه طبقاتی‏ سالم»طبقه حاکم آنهایی خواهند بود که وارث امتیازات ویژه‏ای هستند و«به‏ سعادت کشورشان علاقه‏مندند».

غنی‏ترین فرهنگها آنهایی هستند که‏ دارای اختلافات عقیدتی و مذهبی‏اند و به شکل فرهنگهای محلی یا ناحیه‏ای‏ متجلی می‏شوند.اگر فرهنگهای ولزی‏ و اسکاتلندی وجود نداشتند،فرهنگ‏ انگلیسی تضعیف می‏شد.الیوت به‏ عنوان نمونه‏ای از وحدت و چندگانگی‏ در مذهب،به سنت فرهنگی غالب رم‏ اشاره می‏کند،و به کلیسای انگلستان‏ به عنوان عنصری متنوع و متفاوت به‏ مفهومی اروپایی نظر دارد.از دیگر سو، در بریتانیای کبیر کلیسای انگلستان‏ گروه غالب و برتر است و با بودن‏ فرقه‏های عقیدتی و مذهبی چند گانگی به وجود می‏آید و مطرح‏ می‏شود.انسان در دفاع از مذهبش از فرهنگ خود دفاع می‏کند.برای نمونه، «متدیسم»(6)با زنده نگاه داشتن‏ فرهنگ مسیحیان طبقه کارگر دینش را ادا نمود.هر طبقه اجتماع فرهنگ‏ خاص و مربوط به خودش را دارد.بدون‏ وجود و حضور این طبقات سه گانه‏ شرایط مناسب برای تشکیل فرهنگ از بین می‏روند.هر کسی که به نظریه‏ الیوت دربارهء اجتماع اعتراض کند،فورا بر سر جایش نشانده می‏شود.«اگر این‏ موضوع که هر انسانی باید دارای‏ «برتریت موروثی»باشد برای فردی غیر طبیعی و نامعقول به نظر می‏رسد،از او نمی‏خواهم در اعتقادش تغییری دهد، فقط از او خواهم خواست که دست از تظاهر به دوستدار فرهنگ بودن‏ بردارد».

ترجمهء عباس بارانی

پی نوشت:

(1)- noitidarT dna eht -ni laudivid tnelat

(2)- noitidarT

(3)- noitazilanosreped

(4)- lanosreP

(5)-«ویگیسم») msiggihW (پیروی از نظریات حزب آزادیخواه انگلستان است که‏ خواستار محدود کردن قدرت پادشاه و واگذاری‏ قدرت به پارلمان طی قرون هفده و هجده‏ میلادی بود.

(6)-«متدیسم»( msidohteM )جنبش مذهبی‏ پروتستانها که در قرن هجدهم در انگلستان به‏ وجود آمد و طی آن هر گونه تشریفات یا رسوم را در کلیسای انگلستان مردود می‏دانستند و آن را نهی می‏کردند و یک سازمان جهانی را که بر اساس این فکر و نظریه تشکیل شده بود،رهبری‏ می‏کردند.

آرزوهای‏ برآورده‏ نشده

پروفسور هارتموت بایندر فرانتس کافکا متولد سال 1883 میلادی و اهل پراگ،در واقع در طول‏ زندگی‏اش به طور کامل ناشناخته‏ نبود،اما در عین حال شهرت یا نفوذی‏ هم در جهان ادبیات نداشت.افزون بر دشواری درک آثار،شرایط خاص‏ زندگی‏اش در این امر تأثیر داشت. کافکا نویسنده‏ای حرفه‏ای به شمار نمی‏رفت.بلکه کارمندی در شرکت‏ بیمهء سوانح بود که از حضور در مجامع‏ عمومی خجالت می‏کشید و فقط آثار اندکی را منتشر ساخته بود.سه رمان او که اصولا به دلیل ماهیتشان باید توجهی بیش از آنچه بود به خود جلب‏ می‏کردند،ناتمام باقی ماند و در زمان‏ حیاتش منتشر نشد.با این وجود فرانس کافکا تا زمانی که به بیماری‏ ریوی مبتلا شد نوشتن را نوعی الزام‏ می‏دانست.به گونه‏ای که می‏خواست‏ حتی به بهای از بین رفتن دیگر جنبه‏های زندگی به آن وفادار بماند.از این رو او به عنوان نخستین و پیشروترین نویسنده در میان‏ نویسندگان،به مثابه نویسنده«ناصح‏ درونی»برای خوانندگان حرفه‏ای‏ مطرح گردید.این وضعیت تنها اندکی‏ پس از مرگ وی در 1924 تغییر یافت. یعنی زمانی که دوست نزدیکش ماکس‏ بُرد در تلاش برای ارتقای کارهای‏ کافکا به گونه‏ای خستگی ناپذیر و بنیادی با ویرایش نسخ منتشر نشده‏ای‏ که کافکا از خود به جا گذاشته بود آثارش را غنی ساخت.ولی به قدرت‏ رسیدن سوسیالیزم ملی در آلمان که‏ آثار کافکا را فاسد می‏خواند و مانع‏ دسترسی خوانندگان به آنها می‏شد، پایانی ناگهانی بر این تلاشهای‏ امیدوارانه بود.

نکته بسیار عجیب این است که‏ چرخش حوادثی که پایه شهرت‏ جهان‏بینی کافکا را بنا نهاد،درست‏ پس از سقوط رایش سوم به وقوع‏ نپیوست بلکه در طی جنگ جهانی دوم‏ رخ داد.در آن زمان پژوهشگران‏ آلمانی،منتقدان حلقه‏های ادبی و نویسندگانی که هنگام مهاجرت به‏ آمریکا از این مجموعه فوق العاده آگاه‏ بودند متقاعد شدند که می‏توان در نوشته‏های کافکا پیش‏بینی و انتظار استبداد فاشیزم،توصیف ساختار پلیسی مستبدانه یا بی‏معنی بودن‏ قواعد مذهبی را یافت.بر این اساس، آنها او را به عنوان پیشروی در عصر جدید مورد توجه قرار دادند،کسی که‏ بر خلاف نویسندگان دیگر وجدان بیدار قرن بیستم را با ناامیدیها و فقدان سنن‏ به درستی توصیف کرده بود.

بنابراین آثار کافکا در اواخر دههء 40 به حوزهء مناطق آلمانی زبان اروپا،وارد شد و تأثیری بی‏سابقه بر جای گذاشت‏ که این تأثیر تا عصر کنونی همچنان‏ بدون کاستی ادامه دارد و یا شاید،اگر مناسب باشد،بیانی شیوا در اصطلاح‏ مکتب کافکاییون می‏یابد.ماکس بُرد- که توانسته بود در آخرین دقیقه پیش از ورود نیروهای آلمانی به پراگ،در مارس 1939 بگریزد-نسخه‏های‏ منتشر نشدهء کافکا را در ساک‏ دستی‏اش حمل کرد و آن را برای‏ آیندگان حفظ نمود.

توضیح دلایلی که منجر به شهرت‏ جهانی کافکا شد دشوار است و تنها با معیارهای علمی محض قابل درک‏ نیست.به عبارت دیگر،حتی تا به امروز هم دربارهء موضوعاتی که او در رمانهایش به آن پرداخته اتفاق نظری‏ وجود ندارد.اما می‏توان برخی از نقطه‏ نظراتی را که میزان پذیرش همگانی‏ این آثار را افزایش داده ارائه داد.باید بر این حقیقت تأکید کرد که پس از کشف‏ مجدد آثار کافکا به خاطر باز شدن‏ شرایط تاریخی،این آثار به صورت‏ گسترده‏ای به خوانندگانش عرضه شد و ساختار ادبی عجیبی را که او با اشاره‏ به شرایط زندگی خود و تاریخ ادبی‏ [بی آنکه با اطلاعات مشروحی درباره‏ زندگی‏اش همراه باشد]آفریده بود همراه مسائل و بحرانهایی که در پراک‏ از سر گذراند همگی به ارتقاء و ظهور آفرینشهای هنری آن انجامید.

این امر در خور توجه است که‏ چارچوب مفاد آن نامه‏ها و یادداشتهایش در زمانی منتشر شدند که تصویرش به عنوان یک نویسنده‏ هنوز شکل استواری به خود نگرفته‏ بود.بنابراین به دلیل اینکه تحقیقات‏ ادبی در مورد شخصیت او کندتر از شهرتش پیش می‏رفت و از آنجا که در هنگام طلوع ستارهء او در افق تقریبا همه چیز درباره او ناشناخته بود،برای‏ خوانندگانش نسبتا آسان بود که از داستانها و قطعات رمانهای کافکا به‏ عنوان سطوحی خالی بهره ببرند که بر اساس آن چیزهایی از خودشان را در آن‏ مطرح نمایند.

تفسیرهای ناشی از آثار وی تقریبا در برگیرنده تمام دیدگاههای ممکن‏ است و کافکا را به عنوان شاهدی بر گرایشهای معتبر ایدئولوژیکی غالب و به عنوان کسی که تلاش مفسران را در جست و جوی معنی ارتقاء دهنده‏ می‏دانست،مطرح می‏سازد.این نگرش‏ خاص کم و بیش آسان بود چون متون‏ کافکا نه تنها مقاومت چندانی در برابر این گونه بهره‏برداریها و تفسیرها از خود نشان نمی‏داد بلکه به نوعی این طرز تلقی را تشویق هم می‏کرد.

او به خوانندگانش توضیح نمی‏دهد که چگونه باید حقایقی را که توصیف‏ می‏کند بفهمد.موضوع تصوراتش‏ شخصیتهای افسانه‏ای و افکار آنها پیرامون وقایع عجیبی است که برایشان‏ رخ می‏دهد.از سوی دیگر نمی‏توان‏ انکار کرد که او فضاهایی خالی در نقوش به جا گذارده که شاید به عمد خواننده را وسوسه کند تا آنچه را نویسنده از ارائه آن امتناع کرده پر کند و برای تحقق آن از افکار خود استفاده‏ نماید.بنابراین انسان باید بسیار مراقب‏ تفاسیر مضامین داستانها و در همین‏ ارتباط متوجه اشارات خود کافکا در یک مدخل یادداشت در سال 1914 باشد که طی آن نوشته‏هایش را به‏ عنوان تصویری از یک زندگی درونی‏ رؤیاگونه می‏نامد.اما حقیقت این است‏ که تحقیقات اخیر موفق به یافتن‏ ارتباطات بی‏شماری بین کار ادبی‏ کافکا و زندگی شخصی‏اش شده است‏ و این تفاسیر کار او را به عنوان یک روند خودشناسی در نظر می‏گیرد.

اساس این روند گشودن و حل کردن‏ مشکل،بیانگر تلاشی در جهت روشن‏ ساختن مشکلات و در نتیجهء ارائه‏ جایگزینیهایی برای آن است که از آن‏ طریق این امکان به وجود خواهد آمد تا روشی منطقی را شناسایی یا انتخاب‏ کنیم.برای نمونه در داستان«قضاوت» (1912)که طی آن قهرمان،هنگام‏ اعلام قصد خود برای ازدواج،توسط پدرش محکوم به مرگ می‏شود،آنچه‏ در سراسر اثر اجرا می‏شود،همان‏ چیزی است که ممکن است هنگامی‏ که نویسنده قصد نامزدی و داشتن یک‏ زندگی سرمایه‏داری خلاف میل‏ خانواده‏اش را داشته،خود انتظار وقوع‏ آن را داشته است.

مشکلات کافکا از جنبه ارتباطات و دخالت والدینش-که اساس و سرچشمه اصلی نوشته‏های او را تشکیل می‏دهد-متأثر از شرایط اجتماعی است که می‏توانند در هر زمان و در هر طبقه و تحت هر شرایط اجتماعی رخ دهند.این منابع‏ همچنین نشان می‏دهند که تفاوتهایی‏ در ارتباط با شرایط خانوادگی وجود دارد که از نظر محیط اجتماعی عجیب‏ نیست و به همین ترتیب ارتباطاتی نیز بین رمان«محاکمه»-که در نیمهء دوم‏ سال 1914 نوشته شد-و تاریخ‏ زندگی خود کافکا وجود دارد.این ادعا را می‏توان به رغم این حقیقت که تا به‏ حال امکان ارتباط دادن مجموعه کامل‏ وقایع رمان با تمامی انشعاباتش به‏ موقعیت خود نویسنده نبوده مورد توجه‏ قرار داد.کافکا در سال 1914 با دختر یکی از نمایندگان بیمه در برلین قرار ازدواج می‏گذارد اما در همان سال به‏ خاطر جنجالی که در هتل«براین»رخ‏ داد نامزدی به هم می‏خورد.این رمان‏ آشکارا به عنوان واکنشی نسبت به این‏ واقعه نوشته شده و طی آن به گفته خود کافکا،نامزدش در معرض قضاوت او قرار می‏گیرد.از این زمان به بعد، تصویر یک دادگاه،مکررا در نوشته‏های‏ او به عنوان تصویری از یک رابطهء آشفته‏ با جامعه ظاهر می‏شود که در آن او را به‏ عنوان کسی که وظایف اجتماعی‏اش را به خوبی انجام نداده،متهم می‏سازد. کافکا در گذر زمان در حالی که تمام‏ زندگی‏اش وابسته است ارزشهای پدری‏ را کسب می‏نماید و از طریق آن مدام به‏ شکل نمونهء ازدواج والدینش مواجه‏ می‏شود.در نتیجهء این روند در این‏ محاکمهء داخلی-که در آن هم به عنوان‏ قاضی و هم وکیل ظاهر می‏شد- والدینش در جایگاهی قرار می‏گرفتند که او را مجرم قلمداد کنند.

بی‏شک زمینهء روانی این نوع خود محکومی که از زمانهای طولانی در سراسر دوران احساس جرم او وجود داشت به کودکی او بر می‏گردد که در «نامه‏ای به پدر»در 1919 دربارهء این‏ مسأله سخن می‏گوید.اما تمایلات‏ خودآزاری،و لذتی که در افزایش درد تا حد امکان وجود دارد با از دست دادن‏ نامزدش شدت می‏یابد.در شرایطی که‏ به این باور می‏رسد وسعت ناامیدی‏اش‏ در آن با هیچ یک از رنجهای دیگری که‏ می‏شناخت قابل مقایسه نیست.او سپس به ناامیدی درونی دچار شد یعنی حالتی که متقاعد شده بود هرگز نمی‏تواند خود را از آن رها سازد.

کافکا در این مضمون نه تنها خود را به دلیل ایجاد ناراحتی برای نامزدش‏ محکوم می‏کرد بلکه زندگی‏ مجردی‏اش را به علت این حقیقت که‏ نتوانسته به صورت هنرمندانه حقایق‏ ادبی را بیافریند(یعنی به گونه‏ای که‏ بتواند خود را نویسنده‏ای با وظایف‏ اجتماعی قابل قبول بخواند)خالی و بی‏تجربه می‏دید.از این رو در وقایع‏ داخلی تابستان 1914 قهرمان بخش‏ «محاکمه»احساس جرم می‏کند،هر چند این امر غیر مستقیم در متن بیان‏ شده و بدون انجام عمل بدی محکوم به‏ مرگ و اعدام می‏گردد.امری که به‏ درستی در جملهء آغازین رمان بیان‏ می‏شود.

ابتلا به بیماری سل پرسش بزرگی را در سراسر طول زندگی برای کافکا مطرح کرد و او را متقاعد ساخت که‏ بیماری‏اش ریشهء روانی دارد و عجیب‏ است که در ابتدا او به این بیماری به‏ شکل ادبی واکنش نشان نداد بلکه به‏ عکس در سالهایی که با تشخیص‏ بیماری‏اش همراه بود تقریبا به طور کلی از نوشتن امتناع کرد و به جز کلمات مختصری که در طی بهبودی‏ موقتی 1917 و 1918 نوشت کار. دیگری نکرد،که می‏توان آنها را به‏ عنوان بیان وضعیت روحی و جسمانی‏ او در آن زمان دانست و اغلب چیزی‏ فلسفی یا الهی در آن به چشم‏ می‏خورد.و در نهایت در سال 1922 او در گذر از یک مرحلهء نهایی و بی‏نهایت خلاق به موضوع جوانی و ناامیدی-که نتیجهء آگاهی از بیماری‏ درمان ناپذیرش بود-پرداخت.